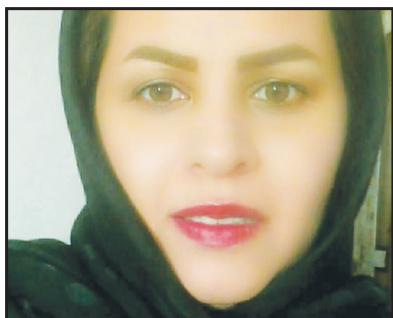




محمد رئیسی

تصویرهای ماندگار  
می چشاندند  
در گلوی خشک شب هنگام  
و در عمق تنهایی  
مزه ها را  
و باز به یاد می آورم ...

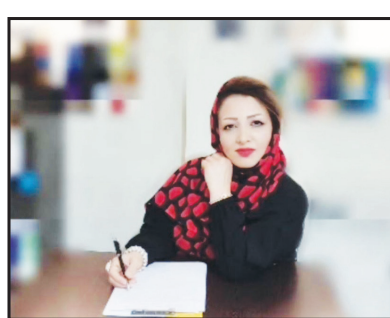
خاطره ها  
آخرین یادگار  
می آیند  
می روند  
جام به دست  
تلخ و شیرین



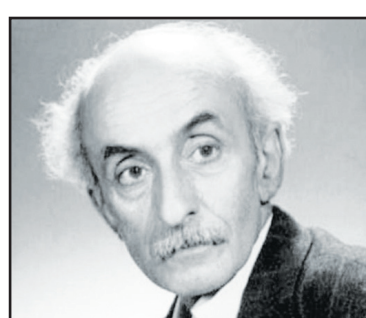
لیلا دادپور



ایرج انصاری فرد



رها اسفندیاری



نیما یوشیج

به او بگو :

سبزینه ی سیال چناران سالخورده ای

نیلوفرین گلی میان برکه ای

عمیق

یا

اصالت شفاف سنگ نوشته های معابدی !

اما ،

اما تو را به نجابت های

زنانه ی مادرت ،

به او نگو :

«دوستت دارم »

جهانش را

تمام جهان های نادیده اش را

به یکباره و بی امان

آشوبی بی خدا

نکن !

نمی دانی ؟

این توهم هرزه ی

«دوستت دارم »

ستاره نشین گوشواره های

زن می شود !

و می سوزاند؛

آویزان ریشه های جانش را،

آنچنان که : می نوشد قرار گم شده اش را

فشرده ، میان ملودی خاموش

مزارها

پس اینبار ؛

حوا را

هوایی جهنم هیچ بهشتی نکن!

در حال کشف سرزمین تازه ام در تو...  
ابرم کمی تا قسمتی دارد هوایت را  
با چشم های بسته با مقیاس آغوشم  
تخمین زدم از دور قطر استوایت را  
از چند میلیون سال نوری قبل تا حالا  
پایم دقیقاً بر مدار جستجویت بود  
پیداست از فصل شرابی رنگ پیش رو  
سرگیجه هایم حاصل انبوه مویت بود  
من در تقابل با تو محتاطم مبدا که  
تهمینه ی در عشق میدان دیده ای باشی  
پشت نقاب سادگی و بره گی کردن  
می ترسم آخر گرگ باران دیده ای باشی  
از نو برانگیزان بسوزان و دلم را باز  
سرشار کن از حس اندوه غریبی عشق  
با این همه هر روز با تو خون دل خوردن  
خواهی نخواهی بهتر است از زندگی بی عشق  
دیر آمدی بخت بلندم در کنار من  
جایی نمی بینی اگر روی سرم بنشین  
وقتی قفس را بر درخت آویخت صیادم  
برگرد روی شاخه ای دور و برم بنشین



ایمان زارع

ای عشق! ای که زندگیم انتظار توست  
چشمم به راه مانده ، دلم بی قرار توست  
هر چند از نگاه تو عاشق نبوده ام  
جانم، دلم، تمام تنم داغدار توست  
عید آمد و بنفشه دمید و نیامدی  
عید آمد و چه فایده؟ پس کی بهار توست  
اردیبهشتیم! که کنارت بهشتیم  
بی تو جهنم، که بهشتم کنار توست  
من پیر سال و ماه نیم ، یار بی وفاست  
حافظ هم از چنین غزلی شرمسار توست  
حتی همین غزل که دلیلش تو بوده ای  
حتی منی که شعر ترم اختیار توست  
پایان شعر باز تو لبخند می زنی  
غافل از اینکه دیده ی من اشکبار توست

روْیای پربدنش زمان می خواهد  
تا اوج رهایی اش نشان می خواهد  
بالی که شکسته با کبوتر می گفت  
پرواز همیشه آسمان می خواهد  
+++  
آواره ی دل سپردنم هر لحظه  
درگیر نفس شمردنم هر لحظه  
بعداز تو نمانده دَرّه ای آرامش  
راضی شده ام به مُردنم هر لحظه  
+++  
هر بال شکسته ای دعا می خواهد  
یا دفع هزار و یک بلا می خواهد  
سنگ از تن سرد آسمان می بارد  
پرواز تو را فقط خدا می خواهد  
+++  
رفته است شکوه دلخوشی از یادم  
هر لحظه به یاد بودنت افتادم  
با تلخی رفتن تو حتّی باید  
من پاسخ اهل کُوجه را می دادم  
روْیای پربدنش زمان می خواهد  
تا اوج رهایی اش نشان می خواهد  
بالی که شکسته با کبوتر می گفت  
پرواز همیشه آسمان می خواهد  
+++

رفته است شکوه دلخوشی از یادم  
هر لحظه به یاد بودنت افتادم  
با تلخی رفتن تو حتّی باید  
من پاسخ اهل کُوجه را می دادم  
+++  
دلوایسی ام شکوه هر ساعت بود  
دیوانه شدن برای من عادت بود  
در وحشت و امتداد نا آرامی  
از عاشقی ات خیال من راحت بود  
+++  
غم زهر کشنده در گلو می ریزد  
از قلب شکسته آرزو می ریزد  
با سستی در اراده ات فهمیدم  
دیواره ی عشقمان فرو می ریزد

می تراود مهتاب  
می درخشد شبتاب  
نیست یک دم شکند خواب به چشم کس و لیک  
غم این خفته ی چند  
خواب در چشم ترم می شکند  
نگران با من استاده سحر  
صبح می خواهد از من  
کز مبارک دم او آورم این قوم به جان باخته را  
بلکه خبر  
در جگر خاری لیکن  
از ره این سفرم می شکند  
نازک آرای تن ساق گلی  
که به جانش کشتم  
و به جان دادمش آب  
ای دریغا به برم می شکند  
دست ها می سایم  
تا دری بگشایم  
به عبث می پایم  
که به در کس آید  
در و دیوار به هم ریخته شان  
بر سرم می شکند  
می تراود مهتاب  
می درخشد شبتاب  
مانده پای آبله از راه دراز  
بر دم دهکده مردی تنها  
کوله بارش بر دوش  
دست او بر در، می گوید با خود:  
غم این خفته ی چند  
خواب در چشم ترم می شکند



منتظر داستان و اشعار شما هستیم

لطفاً مطالب خود را با درج شماره تلفن به دفتر روزنامه یا آدرس الکترونیکی ذیل ارسال نمایید. ضمناً روزنامه در ویرایش مطالب ارسالی، آزاد است و مطالب ارسالی برگشت داده نمی شود.

toloudaily@gmail.com

کارشناس (این شماره) سرویس ادبی - هنری: طیبه خسروی